

جیمز رد فیلد

راز شامبالا

ترجمہ

فرناز نوابی فر - محمد حامد نوری

فهرست مطالب

۷	۱. حوزه تأثیر
۳۳	۲. آوای شامبالا
۶۱	۳. گسترش انرژی
۸۱	۴. هوشیاری آگاهانه
۱۰۷	۵. اشاعه هوشیاری
۱۲۷	۶. گذرگاه
۱۴۷	۷. ورود به شامبالا
۱۷۱	۸. جریان زندگی
۱۹۱	۹. نیروی اهریمن
۲۱۵	۱۰. درک نور
۲۳۵	۱۱. راز شامبالا

حوزه تأثیر^۱

تلفن زنگ زد و من به آن خیره شدم. همین را کم داشتم. سعی کردم با نگاه کردن از پنجره به درختان و گل‌های وحشی، فکر آن را از ذهنم بیرون کنم، به امید آنکه خود را در مجموعه رنگ‌های پاییزی بیشه اطراف خانه‌ام غرق کنم. تلفن دوباره زنگ زد، تصویری مبهم ولی زنده از فردی که می‌خواست با من صحبت کند در ذهنم مجسم شد. به سرعت به طرف آن رفتم و گوشی را برداشتم.

– الو –

صدای آشنایی گفت: "بیل^۲ هستم." بیل در کشاورزی تبحر داشت و در کارهای باغم به من کمک می‌کرد. او در چند یاردی پایین‌تر از مزرعه زندگی می‌کرد.

گفتم: "بین بیل، می‌تونم بعداً باهات تماس بگیرم؟ حالا کار دارم."

– دخترم ناتالی^۱ را که ندیدی، هان؟

– “چی؟”

صدایی نیامد.

– “بیل؟”

بأخره جواب داد: “گوش کن، دخترم میخواد باهات حرف بزنه. باید مهّم باشه. مطمئن نیستم از کجا میدونه ولی از کارت خبر داره. میگه درباره یه جایی، چیزایی میدونه که شاید برات جالب باشه، یه جایی شمال تبت؟ میگه که اهالی اونجا یه چیزای مهمی میدونن.”

پرسیدم: “چند سالشه؟”

خنده‌ای کرد و گفت: “اون فقط چهارده سالشه ولی این اواخر چیزای واقعاً جالبی داره میگه. می خواست اگه بشه امروز عصر، قبل از بازی فوتبالش باهات حرف بزنه.”

می خواستم از سر خودم بازش کنم، اما آن تصویر قبلی دوباره در ذهنم مجسّم شد. به نظرم رسید که من و آن دختر کوچولو جایی نزدیک چشمۀ بزرگ نزدیک خانه‌شان صحبت می کردیم.

گفتم: “باشه، درِ بعد از ظهر چطورده؟”

بیل گفت: “عالیه.”

همان طور که قدم می زدم، چشمم به خانه نوساز آن طرف درّه در شمال مزرعه افتاد.

در دو سال اخیر، تقریباً چهل تا از آن خانه‌ها رادیده بودم. می دانستم که واژه نمی تواند زیبایی این درّه کاسه‌ای شکل را بیان کند، با این حال اصلاً نگران شلوغی این مکان و یا از بین رفتن چشم انداز طبیعی خیره کننده اش نبودم. درّه دقیقاً به یک پارک ملی چسبیده بود و از نزدیکترین شهر، ده مایل فاصله داشت. جایی که برای اغلب مردم بسیار دور است. خانواده‌ای که